

# این ندهای درون که منقلب می کردند

مینو مشیری

مایکل لانزدیل، نویسنده این مقاله، هنرپیشه  
تأثر است و از جمله در نمایشنامه آوای هند اثر  
مارگریت دوراس و نمایشنامه لغزش تدریجی  
لذت اثر آلن رب گری به نقش آفرینی نموده  
است. ۴۰۴

در میان نویسندگانی که برایم ارزش دارند، ویرجینیا وولف جایگاهی ویژه دارد. هر بار که  
فکرم معطوف او می شود احساساتم عمیقاً برانگیخته می گردد، مانند بار اولی که او را کشف  
کردم. سیزده سال داشتم و با مادرم در مراکش زندگی می کردم. مادرم نسخه ای از نشریه ادبی  
«فونتن» را خریده بود. در آن زمان من فقط رمانهای پلیسی می خواندم اما وقتی در وسط نشریه  
عکس ویرجینیا را دیدم، ظرافت و متانت سیما و نگاه زیبایش برایم اعجاب انگیز بود. داستان  
کوتاهی را که از او در آن نشریه به چاپ رسیده بود خواندم: پرسه زدن در لندن و یک ماجرا. در  
این داستان از گردش در لندن می نویسد که مابین چای عصر و شام در جستجوی مدادی با مغز  
سربی انجام می گیرد. از لندنی می نوشت که من تا ۸ سالگی در آن می زیستم. تحت تاثیر نحوه  
بیان احساس هایی قرار گرفتم که او با نظاره گری چیزهای بسیار عادی به سادگی می نوشت و خود  
من نیز احساس کرده بودم.

وقتی ساکن پاریس شدم، خانم دالووی، به سوی فانوس دریایی و سفر به بیرون را خواندم.  
امواج به ویژه مرا تحت تاثیر قرار داد: این توالی تک گفتارهای درونی، این شیوه سخن گفتن  
شخصیت های عمیقاً انگلیسی که نمی توانند احساساتشان را بیان کنند چقدر با کتابهایی که  
داستانسرای می کنند متفاوت بود! این ندهای درون منقلب می کرد و آنچه را می شنیدم که  
آرزوی نوشتن شان را داشتم! و بناگاه، با چرخاندن یک صفحه از کتاب، امواج هویدا می گشتند و

هرگاه به چنین قطعه‌ای می‌رسیدم بی‌اختیار و تنها در آپارتمانم فریادی می‌کشیدم: زیرا به لایه‌ای از شخصیتم می‌رسیدم که برایم ناآشنا مانده بود. من همیشه رابطه‌ای عمیق با دریا داشته‌ام در یکی از رویاهای کودکی‌ام یک نهنگ بودم که با لذتی وصف‌ناشدنی در اقیانوس شیرجه می‌زدم و وقتی بیدار می‌شدم چقدر خوشحال بودم. شاید با خواندن امواج این احساس را از نو تجربه می‌کنم، اما اذغان دارم که هرگز نتوانسته‌ام احساساتم را به خوبی بیان کنم.

وقتی نقاشی می‌کنم - و نقاشی بخش مهمی از زندگی‌ام است - چیزهای غیر محتمل و شگفت‌انگیزی روی بوم نقش می‌کنم، یعنی همان احساسی که به من دست می‌دهد هنگامی که ویرجینیا وولف را می‌خوانم. او چنان مرا منقلب می‌کند که گاه نمی‌توانم به مطالعه ادامه دهم. در بزرگداشتی که به افتخار او در کتابخانه‌ی مازارین ترتیب داده شده بود قرار بود گزیده‌هایی از آثارش را بخوانم. لحظه‌ای وحشت مرا گرفت. ناگهان صفحات متن قاطی هم شدند، همه چیز تار و کدر شد، دیگر به خود تسلط نداشتم و مجبور شدم خواندنم را قطع کنم.

آخرین اثرش بین دو پرده‌ی نمایش تنها کتابی است که دلسردم کرد. در این کتاب نشانه‌هایی اندک از صاعقه‌های گذشته دیده می‌شود. گویی بناگاه این صاعقه‌های درخشان خاموش گشته‌اند. شاید همین یکی از دلایلی باشد که او دست به خودکشی زد، زیرا دیگر حرفی برای گفتن نداشت. این به علاوه‌ی رویدادهای دیگر، از جمله بی‌تردید جنگ، یعنی دوران هولناکی که همه چیز متلاشی می‌شود و می‌تواند موجب شود که دنیا را ترک گفت.